

# نابغه ی خودپرست لعنتی

در ستایش اورسن ولز به بهانه سالگرد تولد او

چاپ شده در : روزنامه شرق

زمان انتشار : اردیبهشت ماه ۱۳۸۵

این یادداشت به بهانه سالگرد تولد اورسن ولز کارگردان بزرگ آمریکایی (متولد ۶ ماه می ۱۹۱۵

معادل ۱۶ اردیبهشت) برای صفحه آخر روزنامه شرق نوشته شد.

\*

\*

آیا برایتان پیش نیامده که هنرمندی را با خواندن یا دیدن آثارش، شیفته وار دوست بدارید و بعدتر، وقتی پس از سال ها احترام و تحسین دورادور، وقتی خودش را دیدید یا از نزدیک شناختید، تصویری که از او در ذهن داشته اید، یکباره فرو بریزد و اگر خراب هم نشود، دست کم به کلی تغییر پیدا کند؟

اورسن ولز، کارگردان و بازیگر آمریکایی مستبد و چیره دست سینما و تئاتر و رادیو که حتی منکرانش هم در نبوغ او شک ندارند، آدم عجیبی بود که تقریباً برای همه همین حس را ایجاد می کرد. هیچ کس با شناختن خود ولز، از گزند خودپسندی و تکبر و طنز نیشدار و آبروبرش در امان نمی ماند و اگر این آشنایی قرار بود به همکاری بدل شود، هر کس زمانی به سرنوشت لیلاند(با بازی جوزف کاتن) در ستایش شده ترین فیلم ولز و همه ی تاریخ سینما یعنی "همشهری کین" دچار می شد: یک وقتی مرد مغرور از او و یک مخالفت کوچکش بر می آشفته و «اخراج» اش می کرد؛ لااقل از جمع معتمدین خودش. آدم ها باید خیلی بردبار می بودند یا درک عمیقی از نبوغ او می داشتند تا توان و تحملی مثل خانم آدری استنتون، منشی صحنه ی آواره و بیچاره ی "دون کیشوت" ناتمام ولز از خود نشان دهند و به قیمت به هم ریختن زندگی شخصی شان، پای بی برنامه گی ها و ارد دادن های استاد وسواسی و کمال گرا بایستند. ولز آن قدر در دشمنی با هر کسی که مورد غضبش بود، مهارت داشت که حتی آدم سازگاری مثل پیتر سلرز را به قهر و لج و امی داشت. در فیلم مهمل ولی پرستاره ی "کازینو رویال" جان هیوستن، آن صحنه ی مکالمه ی

رودرروی ولز و سلرز سر یک میز، جدا جدا گرفته شده؛ چون سلرز می گفت تحمل دیدن ولز را «با آن اداها و ادعاهایش» ندارد!

منی که غیر از انفجار انبوه ابداعات خیره کننده ی روایی و تکنیکی در "همشهری کین"، هم شیفته ی پیچیدگی های هم فانتزی و هم «نوار» وار "بانویی از شانگهای" هستم و هم در عمرم برای جویدن و بلعیدن کمتر فیلمی به اندازه ی "نشانی از شر" وقت گذاشته ام؛ منی که در اقتباس سینما از رمان های بزرگ، هیچ نمونه ای را هم پای خود کتاب نمی دانم جز "محاکمه" (البته اخیراً "ابله" کوروساوا بر اساس رمان داستایفسکی هم دارد اذیتم می کند!) و منی که حتی به عنوان بازیگر فیلم های دیگران، در "مرد سوم" و "کچ ۲۲" و "مردی برای تمام فصول"، از ولز مثال ها آورده ام و نکته ها آموخته ام، چرا در یادداشتی به بهانه ی تولد او، این قدر از فوران تبختر بی پایانش گفتم؟ چون می خواستم برای همه ی آنهایی که ولز را متظاهر و خودنما می خوانند، یادآوری کنم که اینها اصلاً خصلت خود او بوده. ولز همین غولی بود که در نقش های خودش در ساخته های خودش می بینیم؛ چه در هیبت و چه در سیرت. مشکل داشتن با نخوت او، ربطی به ستایش هنرش ندارد. مثل همه چیز، بهترین توصیف ولز هنرمند را هم از زبان خود او بشنویم: «هنرمندا در کل دو دسته اند: بعضی ها ضعف های خودشان را در اثرشان پنهان می کنند و بعضی می گذارند همه ی وجوه شان، خوب یا بد، همان طور که هست، در کارشان عریان شود. من خودم از دسته ی اولم. ولی عاشق دسته ی دومم؛ مثل ژان رنوار!»